

# داستانی کهنه از خاورِ در آتش

کمونیسته‌ها و ترور سردار سلیمانی

مادامی که افراد فرانگیرند که در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده وعیده‌های اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جست‌وجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه‌ی فریب و خودفریبی خواهند بود.<sup>۱</sup>

نیم‌نگاهی به نقشه‌ی سیاسی خاورمیانه کافی است تا درک کنیم این منطقه از جهان چه نقشی در اقتصاد سیاسی جهان ایفا کرده و از چه جایگاهی برای قدرت‌های امپریالیستی برخوردار است. خاورمیانه از دیرباز (حدوداً از آغاز قرن بیستم) منطقه‌ای بسیار پراهمیت برای استثمارگران بوده است. اولین قدرت امپریالیستی‌ای که دست‌اندازی به این منطقه را آغاز کرد بریتانیا بود. آنان چیزی حدود نیمی از منطقه را به استعمار خود درآورده بودند و روی باقی نواحی، مانند ایران، نیز کنترلی جدی داشتند.

پس از جنگ جهانی دوم و افول بیش از پیش قدرت بریتانیا، قدرت امپریالیستی جدیدی در این منطقه به نقش‌آفرینی پرداخت که رویکردش به استعمار متفاوت با رویکرد سلف خویش بود. امپریالیسم آمریکایی، به جای استعمار کشورها، به بورژوازی ملی آنان کمک می‌کرد تا از یوغ استعمار رها شوند و دول سرمایه‌داری ملی را راه‌اندازی کنند و در مقابل، سود خود را از استثمار مضاعف پرولتاریای این دولت‌ملت‌های جدید به دست می‌آورد. در این مرحله بود که دول جدیدی در خاورمیانه سر از تخم درآوردند، مانند دولت عراق، عربستان سعودی، اردن و... این دولت‌ها ناچار بودند تا سیادت امپریالیسم آمریکایی را بر خود بپذیرند، چرا که این را یگانه راه توسعه و گسترش انباشت در خاک خود می‌یافتند. ایالات متحده نیز سرخوش از چنبره زدن بر پایتخت انرژی جهان هرچه بیشتر پیشروی می‌کرد و بر استثمار پرولتاریای خاورمیانه می‌افزود و با جنگ‌آفرینی‌های روزمره‌ی خود آرامش را از این منطقه دریغ می‌کرد تا هرچه شدیدتر بتواند شیرهی جان طبقات کارگر این

---

۱. لنین، سه منبع و سه جزء در مارکسیسم.

منطقه را بمکد. سیاست‌های تحمیلی نهادهای آمریکایی بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی نیز بیش از پیش این استثمار را شدت بخشید تا خاورمیانه برای سال‌ها منبع سودی باشد برای آمریکا و چماقی باشد بر سر دشمنانش، از جمله اتحاد جماهیر شوروی و چین.

اما جهان برای ایالات متحده آن گونه که خواهانش بود پیش نرفت. افول هژمونی آمریکا، که با فروپاشی نظام اقتصادی برتون وودز آغاز شد، حتی با مُسکن مقطعی همچون پایان تاریخ (!) و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق نیز متوقف نشد و این سرآغاز دورانی جدید برای ایالات متحده بود. آمریکا حالا دیگر یگانه ابرقدرت اقتصادی جهان نیست، از آن توان هژمونیک سابق برای یکدست ساختن صدای ایادی‌اش، از اروپا گرفته تا شیوخ خاورمیانه، نیز خبری نیست و آنان مجبورند به شیوهی جدیدی از سیاست‌ورزی روی بیاورند. شیوهی ترور، که خود را با حمله‌ی وحشیانه‌ی آمریکا به عراق و افغانستان نشان داد. آمریکا با وجود تلفات سنگینی که در این حملات متحمل شد، هرگز نتوانست به خواسته‌های خود در این دو کشور دست یابد و با موفقیت باتلاق عراق و افغانستان را ترک کند. آنان هنوز در این دو کشور حضور نظامی دارند، اما در هر دوی این کشورها دولت‌هایی بر سر کارند که مرید مهم‌ترین رقیب آمریکا در خاورمیانه، یعنی جمهوری اسلامی، هستند. همچنین تهاجمات نظامی آمریکا در سوریه نیز با شکست مفتضحانه‌ای به پایان رسید، آن‌چنان که در سوریه هنوز دولت اسد بر سر کار است و مهم‌ترین منافع اقتصادی در این کشور به روسیه و جمهوری اسلامی رسیده است. آمریکا، که امروز به دلیل افول توان اقتصادی و تا حدودی نظامی‌اش دیگر توانایی به سرانجام رساندن تمام و کمال سیاست‌های متداول پیشین (از جمله رژیم چنج) را در خود نمی‌بیند، پروایی نیز از سرانجام واقعی آن سیاست‌ها، یعنی وضعیت انهدام اجتماعی، نیز ندارد. سیاست‌های متداول آمریکا در سوریه و ایران موفقیتی به دست نیاورده است، اما نتیجه‌اش در لیبی بر همگان واضح است. اما آخرین حرکت آمریکا، یعنی دست زدن به ترور فردی، امروز بیش از هر زمانی افول هژمونی این دولت را به جهانیان نشان می‌دهد، تروری که دولت این کشور برای انجام دادنش حتی نتوانست جناح‌های سیاسی همسو با خود را نیز قانع کند، چه رسد به جهانی که روزی جهان آمریکایی نام داشت.

## تروریسم آمریکایی و افکار عمومی در ایران

پس از اعلام ترور قاسم سلیمانی، فرمانده سپاه قدس ایران، واکنش عده‌ای چه در ایران و چه در عراق شادی و سرور بود، گویی سپاه پاسداران است که سال‌هاست خاک عراق را اشغال کرده است و موجبات کشتار میلیون‌ها

عراقی را فراهم آورده است یا سپاه پاسداران است که منطقه‌ی خاورمیانه را به قرق خود درآورده و به جنگ‌افروزی و استثمار ملل مختلف این نقطه از جهان مشغول است. این رویه در بخشی از چپ ایران نیز در زنده‌ترین حالت خود هویدا بود. این چپ نه فقط آن گونه که مارکس و لنین به رویدادها از منظر پرولتاریا می‌نگریستند نمی‌نگرد، بلکه با تروریست خواندن سلیمانی، که خود قربانی ترور شده است، نشان می‌دهد که ذهنش فقط و فقط در حد مفاهیم لیبرالی قادر به فهم است، مفاهیم لیبرالی‌ای که خود متناقض خویش‌اند و در این ترور به‌درستی نشان دادند چیزی جز واژه‌هایی پوشالی نیستند. ترور مقام نظامی یک کشور در خاک کشور سوم که با اطلاع مقامات آن کشور در آنجا حضور داشته خود نافی تمام تعهدات و عبارات ضدتروریستی‌ای است که در جهان لیبرال از طریق تمامی رسانه‌ها مخابره می‌شوند. اما چپ پروغرب جشن و سرور گرفته و خود را از ترور شدن یک «تروریست» شادمان نشان می‌دهد. بخش دیگری از چپ نیز، یعنی چپ محور مقاومتی، بدون هیچ‌گونه توجهی به نقش و جایگاه سلیمانی، او را نماد مقاومت و قهرمان خود معرفی و سعی می‌کند سلیمانی را شخصیتی نشان دهد که قهرمان فرودستان و طبقه‌ی کارگر، مخالف سرمایه‌داری و به دنبال ایجاد برابری در بین توده‌های خاورمیانه بوده است.<sup>۲</sup> هر دوی این تصورات غلط نشان می‌دهد که این دو جناح از سطح فاهمه‌ای هگلی بالاتر نرفته‌اند و هر روند و رخدادی را امری مجرد در نظر می‌گیرند، امری که بی‌میانجی و جداافتاده در جهانی است که همه چیز در آن بدون وساطت پیش می‌رود. در حقیقت، برای اینان هر اتفاقی مانند ترور سلیمانی نه امری است که پیشایندها و پیامدهای خاص خود را در چارچوبی کلی داراست، که امری است خودسامان و با هیچ امر کلی‌ای در پیوند نیست. به همین دلیل است که بخشی از اینان هلهله‌کشان از این ترور همچون اتفاقی خوشایند استقبال می‌کنند و هم‌نوا با ترامپ از اقدام علیه تروریسم دم می‌زنند و بخشی دیگر از کشته شدن «فرماندهان مقاومت»<sup>۳</sup> مویه سر می‌دهند. این دو جناح نه فقط درکی از فرایند دیالکتیکی اندیشه

---

۲. از نظرگاه تحلیل طبقاتی، خود مداخله‌ی امپریالیسم و اعمال ترور علیه دولت‌های منطقه‌ای است که به طور کلی محکوم می‌شود، ولی برای این چپ، ترور «ترور فرماندهان مقاومت» است.

۳. مهدی گرایلو در بلاهت‌نامه‌ای که درباره‌ی ترورهای اخیر منتشر کرده، ضمن لاپوشانی سرگشتگی و گیجی خود و ناتوانی از ارائه‌ی تحلیلی از دلایل وقوع این ترورها، پشت عبارات پرتکلف و فخرفروشی همیشگی‌اش، ظهور چهره‌هایی با قابلیت نظامی و سیاسی برجسته در بدنه‌ی جمهوری اسلامی را نه در بستر موفقیت‌های منطقه‌ای این دولت که خود ناشی از روندهای کلان اقتصادی و سیاسی در جهان است، که چون چیزی خودجوش و ذاتی شخص سلیمانی می‌بیند، چیزی که هم امپریالیسم آمریکا و هم جمهوری اسلامی در آن متفق‌القول‌اند:

«مسئله‌ی قابلیت‌های فردی یک حضور فره‌مندانه و تبعاً نفوذ اخلاقی و معنوی‌ای مطرح است که باعث می‌شود نوعی رهبری کارآمد به طور خود به خودی در شخصی خاص بروز کند.» هم جمهوری اسلامی و هم ایالات متحده به منزله‌ی قدرت‌هایی بورژوازی خود را متعهد می‌دانند به پنهان کردن روندهایی که باعث عروج قدرت نظامی ایران در کنار ضعف ساختاری ایالات متحده در طرح یک عملیات راهبردی سیاسی و نظامی در منطقه می‌شود. به هر حال، هر دوی این قدرت‌ها هر یک در سطح توان خود در نهایت بازتولید سیادت انباشت سرمایه را در افق خود دارند و آگاهی کارگران از وجود بحران جهانی انباشت چیزی نیست که به نفع هر دوی این قدرت‌ها باشد. برای همین است که در ادبیات هر دوی آن‌ها حضور نظامی ایران در منطقه ناشی از چیزی «نام‌نهادنی» و خارج از منافع سرمایه‌دارانه است و همچنین پیروزی‌های اخیر آن‌ها از قابلیت‌های فردی و ایمان (از نظر آمریکایی‌ها، می‌شود ایدئولوژیک بودن) و از این قبیل چیزها ناشی می‌شود. گرایلو و چپ موسوم به محور مقاومتی با «منطق امپریالیسم» می‌خواهد به جنگ آن برود، کاری که اگرچه دولت ایران تا کنون در آن

ندارند، بلکه عملاً جایگاه طبقاتی‌شان نیز جدا از طبقه‌ی کارگر است. بخشی از آنان، یعنی چپ پروغرب، ماجرا را فقط از نگاه طبقه‌ی متوسط مبتدل و سرنگونی‌طلبی به نظاره نشسته است، که اوج افق سیاسی‌شان رفتن جمهوری اسلامی به مدد اتحاد تمام نیروهای سیاسی از اولترال‌لیبرال‌ها و فاشیست‌ها گرفته تا نیروهای امپریالیستی‌اند. بخش دیگر، یعنی محور مقاومتی‌ها، در عمل کارگزاران سرمایه‌داری پرورش‌یافته ایران و به دنبال دستیابی ایران و محور موهوم مقاومتش به حکمرانی منطقه‌اند و به ماجرا نه از نظرگاه پرولتاریا، بلکه از نظرگاه بخشی از سرمایه‌داری ایران می‌نگرند.

اما چگونه می‌توان از منظر طبقه‌ی کارگر این رویداد را به نظاره نشست؟ بی‌شک همه‌ی کمونیست‌های ایران نیک می‌دانند که نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی مانند سایر همتایان خود نظامی است سرکوبگر و متوحش و نیروهای نظامی و سیاسی و اقتصادی در این حکومت نیز، مانند سایر حکومت‌های سرمایه‌داری، درهم‌تندیده‌اند و هرگز جدا از یکدیگر نمی‌توان آنان را شناخت. اما آیا این امر بدین معناست که ما در نظاره‌ی تنش و درگیری مابین دو نظام سرمایه‌داری باید بی‌طرف بمانیم؟ خیر. بی‌طرفی در سیاست معنایی نخواهد داشت و بی‌طرفی در این نبرد عملاً در جانب طرف قدرتمندتر ایستادن است. ایالات متحده‌ی آمریکا، در جایگاه نیروی امپریالیستی، در صدد است ایران را به ورطه‌ی جنگی نابودگر بکشد، جنگی که در اولین صحنه‌اش شاهد پرواز جنگنده‌ها بر فراز زیرساخت‌های اساسی ایران و به آتش کشیدن تمام این زیرساخت‌هایی خواهیم بود که برای مبارزه‌ی طبقاتی ضروری‌اند. بنابراین، تجاوز نظامی ایالات متحده به ایران به معنای انحلال مبارزه‌ی طبقاتی است. علاوه بر آن باید دانست که حتی اگر چنین جنگی رخ دهد، کسانی از آن بیشترین صدمه را خواهند دید که چپ پروغرب، که امروز باید آن را چپ جنگ‌طلب‌ویرانی‌طلب نامید، داعیه‌دار هم‌بستگی با آنان است: طبقه‌ی کارگر.

اقدام تروریستی آمریکا علیه قاسم سلیمانی و فرماندهان حشدالشعبی را باید در این بافت بررسی کرد که این اقدام دلالت بر چه چیزی خواهد کرد، اقدامی که شعله‌های جنگ و ناآرامی را در منطقه شدت خواهد بخشید. این همان چیزی است که آمریکا امروز خواهان آن است: جنگ، چرا که امپریالیسم برای فرار از بحران ریسمان دیگری برای چنگ زدن نمی‌یابد. در چنین شرایطی حمایت از اقدام تروریستی ایالات متحده نه به معنای آنچه چپ پروغرب با وقاحت مقابله با دیکتاتوری می‌نامد، که به معنای حمایت از اقدام نظامی آمریکا علیه ایران است و این خود به معنای ویرانی‌طلبی و انحلال هرگونه مبارزه‌ی طبقاتی است. چپ پروغرب نه به

---

موفق بوده، ولی اگر نتواند آن را به شکل نوینی از آرایش قوا و نوع جدیدی از بلوک‌بندی جهانی پیوند زند، دیری نخواهد پایید که با روندی سریع از اضمحلال رو به رو خواهد شد.

دلیل نفهمیدن این موضوع، که به دلیل جایگاه طبقاتی خود است که به این موضع کشیده شده است. این جایگاه طبقاتی به این چپ اجازه نمی‌دهد تا از منظری پرولتری به ماجرا نگاهی بیفکند و تأثیر آن را در انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی در ایران و سایر کشورهای خاورمیانه بسنجد، که این در نهایت به بخشی از بازوی تبلیغاتی امپریالیسم در خاورمیانه تبدیلش می‌کند، همان‌طور که در سایر بزنگاه‌ها چنین جایگاهی را اشغال کرده است. این جناح بال چپ جنبش ارتجاعی سبز را شکل داد، در دی‌ماه و آبان‌ماه به دنبال فراروی از مسائل معیشتی و الحاق اعتراضات طبقه‌ی کارگر به پروژه‌ی رژیم چپ بود و در نهایت، اعتراضات کارگری هفت‌تپه را به محاق کشاند. به همین دلیل، نباید انحراف این چپ را اتفاقی دانست، بلکه این چپ از اساس پایگاه طبقاتی خود و شیوه‌ی تحلیل خود عملاً پرولتری نیست و آنچه برایش اهمیت دارد نه پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی، که براندازی به هر شکلش است، چه از طریق انقلاب مخملی، چه از طریق پیش کشیدن هویت‌های قومی و مذهبی و در نهایت چه از طریق مداخله‌ی نظامی ایالات متحده و اقرارش.

نقد بی‌امان سیاست‌های ضدکارگری چپ پروغرب و محور مقاومتی بدون تحلیل مبتنی بر سیاست‌ورزی طبقاتی یا به فرقه‌گرایی خواهد رسید یا به ابتدالی همچون ابتدال این دو دسته از چپ. تحلیل کمونیستی همواره مبتنی بر سیاست‌ورزی طبقاتی پرولتری است.

مسعود بهرامی

دی‌ماه ۱۳۹۸